

یادداشت

طبقه‌ای که دیده نشد؛
مهاجران افغان، پریکاریا و بحران شهر
ابوالفضل رحبی
روزنامه‌نگار

خروج ناگهانی کارگران افغان از تهران، فقط بحران زباله و نارضایتی شهروندان نبود؛ این بحران، نقاب از واقعیت عمیق‌تری برداشت؛ ما سال‌ها طبقه‌ای از کارگران بی صدا و ناپیدا داشتیم که عمده بار خدمات نظافت شهری بر دوش آنها می‌چرخید، ولی هرگز به رسمیت شناخته نشدند؛ همان «پریکاریا»یی که حالا حذف‌شان احتمالا خدمات شهری در این حوزه را به نقطه بحرانی خواهد رساند.

اخیرا ناصر امانی، عضو شورای شهر تهران، با انتقاد از تعلل شهرداری برای گزارش‌دهی در این زمینه عنوان کرده است: «اخیرا با مشکلی مواجه شدیم و آن‌هم کاهش شدید نیروی پاکبان یا بازگرداندن اتباع به کشورشان است و ۸۰ درصد نیروی پیمانکاران در این زمینه کاهش یافته است».

براساس آمار منتشرشده، تنها در دو ماه گذشته، میزان گلابه‌ها در حوزه نگهداشت تهران بین ۲۰ تا ۴۰ درصد افزایش داشته است. دلیل ظاهری‌اش خروج شتاب‌زده کارگران افغانستانی است؛ همان نیروی کار خاکستری و ساکت که سال‌ها ستون خاموش خدمات شهری بود. اما این فقط نوک کوه یخ است؛ بحران واقعی عمیق‌تر است: ما سال‌ها بر شانه یک طبقه بی‌نام و ناپیدا ایستاده‌ایم؛ طبقه‌ای که در ادبیات معاصر، «پریکاریا» نامیده می‌شود؛ طبقه‌ای از نیروی کار ناپایدار، بی‌قرارداد، فاقد بیمه و قدرت چانه‌زنی و مهم‌تر از همه، بی‌صدا و کارگران افغانستانی از لحاظ جایگاه در طبقه‌بندی پریکاریا در گروه مهاجران جای می‌گیرند که از حداقل حقوق در روابط کار بهره‌مند نبودند.

در تحقیقی درباره تجربه زیسته فروشندگان فروشگاه‌های زنجیره‌ای در تهران* نشان دادیم که چطور «کار ناپایدار» امنیت شغلی را به یک کالا تبدیل می‌کند؛ کالایی که برای کارفرما ارزش مبادله‌ای دارد، ولی برای کارگر، ارزش مصرفی در میدان فروشگاه‌ها، فروشندگان به دلیل قراردادهای موقت، تهدید دائمی اخراج و نبود شکل صنفی، فاقد هر نوع امنیت واقعی هستند. باین‌حال، وضع کارگران افغانستانی حتی از این‌هم بحرانی‌تر بود؛ آنها حتی در آمار رسمی هم نبودند، بیمه نداشتند، صدایی برای اعتراض نداشتند و سیاست‌گذار هیچ‌وقت آنها را به رسمیت نشناخت.

این همان معنای دقیق پریکاریاست؛ طبقه‌ای در حاشیه؛ شاغل اما بی‌صدا؛ ضروری اما نامرئی. کارگران افغانستانی نماد آشکار این وضعیت بودند؛ اقتصاد شهر، از جمع‌آوری زباله تا کارهای یدی و خدماتی، روی شانه‌های آنها می‌چرخید، اما چون در قرارداد، بیمه و قانون جایی نداشتند، تصمیم‌گیری درباره بودن یا نبودن‌شان هم یک‌شبه انجام شد؛ بدون برنامه جایگزین.

این حذف ناگهانی، بحران بی‌صدای امروز تهران را ساخت؛ کمبود شدید پاکبان، افزایش زباله در محله‌ها و نارضایتی شهروندانی که هر روز بیشتر با چهره واقعی شهر- بدون پوشش نیروی کار مهاجر- روبرو می‌شوند. اما بحران فقط در خیابان‌ها نیست؛ این بحران، پسرده از منطق بیمار بازار کار ما بی‌صدا دارد؛ ما به یک طبقه بی‌صدا و ارزان نیاز داشتیم؛ طبقه‌ای که صدای اعتراض ندارد، بیمه نمی‌خواهد و همیشه آماده کار است. سال‌ها از این طبقه سود بردیم، ولی هیچ‌وقت برای امنیت، سلامت و کرامت‌شان فکری نکردیم.

احتمالا تصور سیاست‌گذار اکنون این باشد: اگر کارگران افغان نباشند، می‌توان به‌سرعت نیروی کار ایرانی استخدام کرد. اما منطق بازار کار پریکاریا با منطق کار رسمی فرق دارد. پریکاریا در دسترس اسرت، مطالبه ندارد و با دستمزد پایین کار می‌کند؛ اما کارگر رسمی بیمه، قرارداد و حداقل‌هایی می‌خواهد که هزینه‌ها را بالا می‌برد. بحران امروز نشان داد که ستون خیمه خدمات شهری را نه نیروی کار رسمی، بلکه همان پریکاریا نگه داشته بود و حذف آنها، ضربه‌ای به کل شهر است. اگرچه همین شکل بکارگیری نیروی کار نیز از ابتدا اشتباه بوده و اکنون به رویه‌ای همه‌شمول در بازار کار ایران تبدیل شده است. اخراج ناگهانی کارگران افغانستانی نیز تصمیمی با پیامدهای بحران‌زااست.

شهرداری تهران به‌جای طراحی یک استراتژی پایدار برای مدیریت نیروی کار و به رسمیت شناختن این واقعیت، مسیر ساده را انتخاب کرد؛ حذف ناگهانی و بدون طرح جایگزین؛ و احتمالا برای پوشش کمبود ۸۰درصدی نیروی کار هم بخواهد رویه قیصل را دنبال کند که عملا ممکن نخواهد بود. باین‌حال، امروز همه بازنده هستند: کارگر افغان که خانه و شغلش را از دست داد، کارفرما که با کمبود شدید نیرو مواجه است و شهروندی که بهای این تصمیم شتاب‌زده را در کیفیت زندگی می‌پردازد. در این میان، کارفرما و پیمانکار باید پاسخ‌گو باشند که نیستند.

ایسن تجربه، تکرار همان چیزی است که نظریه‌پردازانی همچون گای استندینک هشدار داده بودند: بی‌توجهی به پریکاریا و ادامه سیاست «انعطاف‌پذیری بازار کار» به قیمت سستگینی برای جامعه تمام می‌شود. وقتی امنیت شغلی به کالایی لوکس تبدیل می‌شود، نه‌تنها عدالت اجتماعی نابود می‌شود، بلکه شهر نیز شکندند می‌شود.

سؤال اصلی اکنون این است: آیا مدیریت شهری می‌خواهد از دل این بحران، دوباره پریکاریای تازه‌ای بسازد؟ یا می‌خواهد راهی برای امنیت شغلی پایدار و انسانی بیابد؟ این بحران، هشداري است که اگر جدی گرفته نشود، فردا نه‌تنها در نظافت شهری، بلکه در تمام ساختار اقتصادی و اجتماعی پایتخت شاهد ترک‌های بزرگ‌تری خواهیم بود. تهران به مدیریت آینده‌نگار نیاز دارد؛ مدیریتی که نیروی کار را نه صرفا یک هزینه، بلکه بخشی از سرمایه اجتماعی شهر ببیند. پایتخت بر شانه‌های پریکاریا ایستاده است؛ اما ما هرگز این ستون را نخواستیم ببینیم. حالا وقت دیدن است؛ پیش از آنکه دیر شود. البته اگر آقای شهردار تهران به‌جای بستن خانه اندیشمندان، به فکر کارهای اصلی خود یعنی مدیریت نظافت شهری و نظارت بر به‌کارگیری نیروی کار شهرداری باشد.

* این تحقیق تحت عنوان پایان‌نامه کارشناسی ارشد نویسنده این یادداشت با راهنمایی دکتر سیدحسین سراج‌زاده انجام شده است.



علی‌رضا رحبی

تراپی‌زدگی

نقدی برروان درمانی کالایی و بازار گرم درمان‌های سرد

حسام محمدی

پژوهشگر اجتماعی

به جای آنکه ساختارهای کلان اجتماعی مورد نقد و تحلیل قرار گیرند، بار مسئولیت سقوط افراد بر دوش خود فرد گذاشته می‌شود و این‌گونه است که هر تبعیض یا ناکامی اجتماعی، به‌نگام و بدون پرسش، تبدیل می‌شود به یک اختلال هویتی یا روانی.

جفری ماسون بر علیه تراپی، روان‌درمانی را نه شیوه‌ای برای شفابخشی، بلکه گونه‌ای از خشونت مشروع و اقتدار پنهان تعریف می‌کند؛ خشونتی که در ظاهر همدلی، اما در باطن تلاش برای تطبیق روان فرد با پیش‌فرض‌ها و ارزش‌های نانوشته درمانگر است. از این منظر، فرایند تراپی به جای آنکه واقعیت بیرونی فرد را به رسمیت بشناسد، اغلب به تحمیل تفسیری درون‌زاد و گسسته از زمینه‌های اجتماعی می‌پردازد؛ به‌ویژه در مواردی که آسیب‌ها ریشه در ساختار دارند، نه در سطوح خرد فردی. در چنین چارچوبی، درمانگر به مرجع اخلاقی و اقتدار نامرئی بدل می‌شود که از یک جایگاه مسلط، مراجع را دوباره‌نویسی می‌کند. ماسون هشدار می‌دهد که تراپی امروز، به‌ویژه در اشکال عام‌پسند و رسانه‌ای‌اش، نوعی ابزار اهلی‌سازی روانی است؛ جایی که سوژه به جای رهایی، در سازوکار نرمی از انضباط و بازآفرینی ارزش‌ها گرفتار می‌شود. آنچه قرار بود صدای فرد را آزاد کند، بدل می‌شود به تریبونی برای نشنیدن. برای بی‌اعتنایی به امر اجتماعی و البته فروکاستن بحران‌های ساختاری به مسائل حل‌شدنی شخصی. از این منظر، تراپی نه‌تنها درمان نیست، بلکه بازتولید سوژه‌ای مطیع، سازگار و سازش‌کار با جهانی ناعادلانه و مملو از اختلالات ساختاری است. براساس این تعریف درمانگر، بی‌آنکه آشکارا در مقام اقتدار ظاهر شود، به تنظیم‌گر نامرئی زیست اخلاقی و رفتاری فرد بدل می‌شود. در این الگو، درمان به جای کشودن افق‌های تازه، درون چارچوبی نانوشته از بایدها و نبایدها، فرد را در نظمی ساکت و البته نرمالیزه‌شده محصور می‌کند. از سوی دیگر، این فرایند می‌تواند با تثبیت خود آسیب‌دیده به‌عنوان سوژه محوری، منطق روان‌کاوانه را جایگزین منطق اجتماعی و سیاسی کند؛ جایی که به جای پرسش از ساختار، فرد در جست‌وجوی پاسخ‌های فردی برمی‌آید و به‌این‌صورت انرژی اجتماعی از کنش به درون‌گرایی و بازخوانی خود محدود می‌شود. اینجاست که تراپی، ناخواسته به ماشینی برای خنثی‌سازی مقاومت و عادی‌سازی بحران‌ها بدل می‌شود.

سال ۱۴۰۴، پایان چشم‌انداز ۲۰ساله برنامه توسعه اقتصادی،

اجتماعی و فرهنگی ایران است

اسدالله درویش امیری

شده و قیمت برنج، بیشتر از خودش «ری» می‌کند.... خوب، البته مسئولان هم بیکار نیستند و تا دل‌تان بخواهد «هشدار» می‌دهند و نصیحت می‌کنند. نروید، نخورید، نوشید، برق استفاده نکنید. آب مصرف نکنید و ...

بابت هفت درصد مصرف آب شرب، بام تا شام مشغول عذاب وجدان دادن به این ملت بیچاره‌اند. اول کولر گازی را مقصر مصرف بی‌رویه برق معرفی کردند و حالا یقه کولرهای آبی را گرفته‌اند و به‌عنوان مقصر کمبود آب معرفی می‌کنند. یکی هم با طنز نوشته بود اصلا شما ملت پرتوقع، چرا خودتان همدیگر را باد نمی‌زنید؟ رسیده‌ایم به جایی که مدیران متفکر و دلسوز استفاده از بادبز و آفتابه و بشکه آب را به ملت توصیه می‌کنند و یک مسئول هم تاکید می‌کند روزی یک لیوان آب کمتر

آنچه به صورت داده‌های واقعی مشهود بوده، افزایش تراپی‌زدگی و مصرف روان‌درمانی در کشورها لزوما همراه با بهبود اوضاع روانی نبوده؛ نرخ افسردگی و خودکشی حتی با ژرفای درمان‌های بیشتر کاهش نیافته و همواره داروها، روش‌ها و جلسات روان‌درمانی بیشتری تجویز شده، اما وضعیت روانی عمومی بهتر نشده است. روان‌درمانی در وضعیت کنونی، بیش از آنکه فرایندی درمان‌گر باشد، به یک الگوی مصرف‌گرایانه بدل شده که در آن رنج و درد، با فروکاستی روان‌درمانگرانه به یک کالا تبدیل شده و در فرایندی تاریخی به بازار عرضه می‌شوند. در این منطق کاسب‌کارانه، فرد نه به‌عنوان سوژه‌ای درگیر با تعارضات اجتماعی، بلکه به‌مثابه مشتری بالقوه‌ای تلقی می‌شود که باید با تشخیص‌های ملایم، اختلال‌های مبهم و نسخه‌های درمانی پایان‌ناپذیر، در چرخه‌ای از وابستگی روانی نگه داشته شود. در چنین چارچوبی، روان‌درمانگر نه به‌عنوان یک یاری‌گر، بلکه نوعی واسطه‌گر بازار درد است که با القای نوعی بیمار‌انگاری نرم و ظریف، سوژه را قانع می‌کند که بدون جلسات مداوم، شناخت عمیق از خود ابداع ممکن نیست. این فرایند، نوعی تجارت رنج و کالایی‌سازی روان است؛ جایی که به جای مواجهه اجتماعی با درد، درمان به تجربه‌ای خصوصی، کاهی گران‌قیمت و برزق‌وبرق تبدیل می‌شود که مهم‌ترین رخداد در این فرایند همان کارت بانکی است که قبل از شروع درمان، هزینه جلسه روان‌درمانی از آن کسر می‌شود.

در دورانی که روان‌درمانی از مرزهای درمان عبور کرده و به یک آیین اجتماعی بدل شده، ما با نوعی کالایی‌سازی درد و رنج مواجهیم؛ فرایندی که در آن زیست روانی انسان به موضوع خریدوفروش بدل می‌شود و درمانگر، ناخودآگاه در مقام تکنوکراتی ظاهر می‌شود که درد را در معنای حقیقی آن نمی‌فهمد، بلکه آن را در راستای خصوصی مدیریت می‌کند. تراپی، در هیئت اکنون خویش، بدل به صنعتی شده است که به جای مواجهه رادیکال با ساختارهای مضمحل، نوعی مسئولیت‌پذیری روانی فردی را تبلیغ می‌کند؛ جایی که فرد باید خودش را در چارچوب جلسات زمان‌بندی‌شده، بازسازی کند و ریشه‌های هر بحرانی را در کُنه وجودی خودش ببوید، نه در نظام‌های اجتماعی. این درون‌پالایی مدرن به‌ظاهر شفابخش، در اصل پروژه‌ای برای فروکاستن انسان به مشتری نیازمند مراقبت دائم است؛ نوعی طفره‌رفتن از ریشه درد به سود بقای سیستم‌هایی که رنج را تولید، بازاربایی و سپس در ظاهر درمان می‌کند. دراین‌میان تراپی به جای آنکه مجرایی برای رهایی باشد، به کالایی لوکس و مدگونه در راستای انکار تاریخی و روانی رنج جمعی تبدیل شده است.

بخورید. شرکت کنترل کیفیت هوا هم می‌گوید: «مردم باید به ریزگردها عادت کنند». در کشوری که پایتختش را به خاطر بی‌آبی، بی‌برقی، بی‌هوایی و بی‌برنامگی، مرتبا و بارها در طول سال تعطیل می‌کنند و هزاران فرصت طلایی بهره‌برداری از میدان انرژی حوزه خلیج فارس را به همسایگان فرصت‌طلب سپرده و آنها با حداکثر ظرفیت استخراج می‌کنند و ما هم تماشاجی هستیم. ما استاد از‌دست‌دادن فرصت و تبدیل فرصت‌ها به تهدیدها هستیم. اگر مسیر توسعه کشور و تنش‌زدایی منطقه‌ای و جهانی سرلوحه سیاست‌ها قرار می‌گرفت، می‌توانستیم به افق‌های پیش‌بینی‌شده در سند چشم‌انداز برسیم؛ اما هزاران افسوس، جبرانی که سند چشم‌انداز را به کاغذپاره‌ای بدل کرد و ریل توسعه کشور را از مسیر و مدار خارج کرده و متعاقبش، تحریم‌های کمرشکن را هم کاغذپاره‌ای بیش نداشت و با این نگاه و رفتار، موجب صدور ده‌ها قطع‌نامه و مصوبات تحریمی ضد مردمی در کشور شد، آزارش و آوارش بر سر مردم فروریخت.

مستقیم آمریکا و دیوانه‌بازی ترامپ باید واکنش شدیدتر و دیوانه‌تری نشان دهد، به همین دلیل پوتین هر بار بعد از تهدید ترامپ حمله بزرگ‌تری به اوکراین انجام داده است. روسیه در یکی از حمله‌های پیهادی آخر خود هم‌زمان بیشتر از ۷۰۰ پهپاد به طرف اوکراین شلیک کرد و پدافند اوکراین برای رهگیری بخشی از آنها مجبور شد تعداد زیادی موشک شلیک کند. عملا حملات پیهادی به نقطه قوت نیروی هوایی روسیه تبدیل شده و جدیدا کارخانه‌ای را روسیه به نمایش گذاشته است که می‌تواند روزانه ۳۰۰ تا ۵۰۰ پهپاد

مشکی گران ۲ (نسخه روسی شاهد ایرانی ۱۳۶) که به واسطه رنگ متونی آن در شب کم‌تر دیده می‌شود، تولید کند و ولادیمیر پوتین ضمن بازید از کارخانه یلایوگ پیشنهاد کرده است که از این نوع پهپاد در سراسر روسیه تولید شود. به نظر بعد از حمله اوکراین به بمب‌افکن‌های روسیه که خسارت زیادی به دنبال داشت، پوتین توسعه پهپادهای تاختاری را از اهداف اصلی خود قرار داده است. هر دو کشور قدرت‌های اتمی هستند و از خطرات حملات اتمی آگاه هستند و به نظر برای ترامپ تنها راهی که برای جلوگیری از کشته‌شدن سربازان آمریکایی در پایگاه‌های نزدیک روسیه می‌ماند، استفاده از ربات‌های جنگی در این پایگاه‌هاست، همچنین ترامپ در مصاحبه‌ای گفته که از قصد حمله ایران آگاه بوده است در حالی که در مورد روسیه چنین تصویری به سادگی امکان‌پذیر نیست و واکنش پوتین ممکن است غیرقابل پیش‌بینی باشد.

یادداشت

مفهوم مردمی مشارکت چیست؟

یک روز قصه مینا و پلنگ در موزه هفت چنار محله بریانک، روز دیگر افسانه آه در عمارت مسعودیه و... تا الان هجده قصه روایت شده و پنج جشن ایرانی (پلدا، سده، نوروز، سیندرامذگان، اردیبهشتگان) با آداب و رسوم برگزار و تعداد زیادی عروسک آیینی نیز به مردم تهران معرفی شده است.

جشن مهرگان ۱۴۰۳ برنامه چهل قصه در خانه اردیبهشت اولادجان با حمایت مهندس مربایگری برگزار شد که راه‌اندازی آن خانه خود یکی از بهترین نمونه‌های کار مشارکتی در حوزه احیا و بازسازی دوطالبانه محلات تاریخی تهران است. بهروز مربایگی، با کمک شهردار سابق منطقه ۱۲ تهران، دکتر علی‌محمد سعادت‌ی - که تلاش‌هایش برای بازنده‌سازی تهران قدیم را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنیم- و نیز با همراهی و مساعدت رضا کلبیان و فرهاد توحیدی از خانواده سینما توانست خانه‌ای مخروبه را مرمت و راه‌اندازی کند و اکنون چند سال است در آن انواع برنامه‌های فرهنگی، به‌خصوص نمایش فیلم را طی برنامه‌ای منظم و به کمک مستندسازان خوبمان دنبال می‌کند. فاطمه هاشمی می‌گوید: اولین قصه را در خانه اردیبهشت روایت کردم و تا امروز ۱۸ قصه، شش جشن ایرانی و چندین نشست تخصصی با موضوع قصه‌های ایرانی را برگزار کرده‌ایم. مسیری سخت و کاملا مستقل، با کار دوطالبانه و طراحی محتوای ایرانی برای گروه‌های سنی مختلف، مناسب با هر شغل و دیدگاهی، با حفظ شان هنری و اجتماعی و اثرگذاری ماندگار... ما در چهل قصه چهل خانه فقط قصه نمی‌گوییم، از سفر قهرمانی شخصیت‌های قصه‌های ایرانی (شاهنامه و عامیانه) برای مردم حرف می‌زنیم و کمتر برنامه‌ای بوده که اشکی بر چشمی ننشیند، چراکه مردم کره‌های زندگی خودشان را در قصه‌ها پیدا می‌کنند و الهام می‌گیرند.

در قصه‌های آب و باران خواهی که من هفته گذشته در پارک شهر شاهدش بودم، هیچ‌کس نگفت در ساعت‌های نزدیک ظهر گرمش است. همه بچه‌های دبستانی حاضر با دل و جرت بلندگو در دست گرفتند و با استادی از داستان‌های ضحاک و آناهیتا و ایوش سخن گفتند، بعد هم جشنواره آب‌دوغ‌خیار با مشارکت همه بانوان حاضر اجرا شد! رویدادها بدون حمایت دولتی و کاملا رایگان برگزار می‌شوند و البته شهرداری و اداره میراث فرهنگی کمک و مشارکت می‌کنند. این نوع کار فرهنگی وقف به حساب می‌آید. شرکت‌کنندگان با فضای بیرونی ساختمان‌های تاریخی آشنا می‌شوند تا چشمشان به دیدن معماری زیبای این ساختمان‌ها عادت کنند. در برنامه‌های مشارکتی همه یاد می‌گیرند و یاد می‌دهند و هوا و فضا از عشق و هم‌افزایی متقابل، منبسط و شکوفا می‌شود.

خلوص انقلابی یا توهم انقلابی

طبیعی است ضرورت هر دو نهاد شورای امنیت ملی و شورای دفاع برای مسئولان کشور احساس شده، ولی آیا برای دفاع از کشور می‌توان به این دو نهاد بسنده کرد. البته مردم نشان دادند که پای حفظ ایران ایستاده‌اند و به‌ویژه دشمن را به‌خوبی می‌شناسند و به‌هیچ‌وجه خام حرکت فریبنده و سراسر دروغ و مسخره صهیونیست‌ها نمی‌شوند. اما مردم درون یک سیستم اقتصادی و اجتماعی معیوب قرار دارند و نوعا بدون اشراف به حرکت کلی این سیستم و نقاط ضعف آن زندگی می‌کنند. مگر می‌توان در کشوری سیاست خارجی و مواجعه با دشمنان خارجی به طریقی انقلابی صورت گیرد اما سازوکارهای نظام اقتصادی و اجتماعی آن درهم‌تنیده، غیرشفاف، شلخته و اسراف‌گر باشد؟ برای دفاع از کشور نیروهای مسلح لازم و ضروری است اما چه در هنگام بحران و جنگ و چه در هنگام صلح، اگر نظام‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی شبیه شلختگی موجود باشد، هم تلاش‌های مجدانه و فداکارانه و شهادت‌طلبانه نیروهای مسلح ابتر می‌ماند و هم مردم در درون این نظام‌های معیوب و شلخته آسیب فراوان می‌بینند. به هوش باشیم که برای تقویت و دفاع از کشور و مردم به بی‌سامانی و بی‌قانونی و شفافیت امور هرچه بیشتر سروسامان بدهیم.